

بدرقه

گرمای آفتاب بر شن های داغ می تابید و در آن بعد از ظهر گرم صحرای خشک نفس کشیدن را بر هر مسافری که از آن حوالی می گذشت سخت می کرد.



گرمای آفتاب بر شن های داغ می تابید و در آن بعد از ظهر گرم صحرای خشک نفس کشیدن را بر هر مسافری که از آن حوالی می گذشت سخت می کرد.

در آن بعد از ظهر گرم و طاقت فرسا، حضرت امام علی (ع) به تنهایی از مسیری خلوت به سمت کوفه حرکت می کرد که دید یک کافر ذمی به تنهایی از بیراهه ای به سمت مسیر کوفه آمد و با او همراه شد.

حضرت علی (ع) قدم هایش را کند کرد تا آن مرد به او رسید.

گرمای هوا باعث شد بود عرق از سر و روی آن مرد جاری شود. وقتی به امام علی (ع) رسید نفسی تازه کرد و پرسید: شما در این بیابان به کجا میروید؟

حضرت علی (ع) اول به آن مرد خسته نباشید گفت: و بعد فرمود: اگر خدا بخواهد دارم به کوفه می روم.

آن مرد که همچنان در برابر گرمای طاقت فرسای بیابان احساس کلافگی می کرد، عرق صورت و پیشانی خود را پاک کرد و گفت: اما من نرسیده به کوفه باید به سمت نخلستان های اطراف شهر بروم.

امام علی (ع) لبخند زد و گفت پس تا نزدیکی های کوفه همسفر هستیم.

آن مرد هم لبخند زد و به راه افتادند.

وقتی بر سر دو راهی رسیدند و خواستند از یکدیگر جدا شوند امام (ع) از مسیر خود خارج شدو در مسیر آن مرد حرکت کرد. آن مرد ذمی که از این رفتار حضرت علی (ع) متعجب شده بود پرسید: شما مگر به کوفه نمی روید؟

امام علی (ع) دوباره لبخندی زد و گفت: بله من به کوفه می روم.

مرد ذمی که قیافه اش نشان می داد هنوز متوجه منظور حضرت علی (ع) نشده است، دوباره پرسید: پس چرا راه کوفه را رها کردی و پشت سر من به سمت نخلستان های اطراف شهر می آیی؟

امام (ع) عرق پیشانی اش را پاک کرد و گفت: این بالاترین مرتبه و زیباترین شکل همراهی است که مرد رفیق راهش را در هنگام جدایی چند قدمی بدرقه کند و این دستوری است که پیامبر (ص) به ما داده است.

مرد ذمی به فکر فرو رفت و بعد از لحظه ای از امام علی (ع) پرسید: پیامبر شما چنین دستوری داده است؟

اما علی (ع) گفت: آری، پیامبر (ص) به پیروانش سفارش کرده بالاترین مرتبه و زیباترین شکل همراهی آن است که مرد در هنگام جدایی چند قدمی رفیق راهش را بدرقه کند.

مرد ذمی به تایید سری تکان داد و گفت: پس هر کس از او پیروی کرده است به خاطر همین رفتارهای بزرگوارانه بوده است و من تو را گواه می گیرم که پیرو دین تو باشم.

حضرت علی (ع) دست روی شانه آن مرد گذاشت و با مهربانی به او لبخند زد.

لحظاتی بعد آن مرد با حضرت علی (ع) به سمت کوفه حرکت کرد و همان روز به دین اسلام ایمان آورد و مسلمان شد...